

لایحه و استیاضی

و

اتّیاضی

هنرهای دیگر

پروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

گفتگوی با دکتر محمد حسین اردوبادی
استاد دانشگاه تهران

● استاد محترم آقای دکتر اردوبادی اولا ازاینکه قبول فرمودید بنشینیم و بحثی کنیم درباره مسائل هنری و ادبی بسیار سپاسگزاریم . در آغاز این گفتگو بهتر است این سؤال را مطرح کنم که با توجه به تبحر جنابعالی در علم پزشکی و همچنین تسلطتان به مسائل ادبی و هنری ، چه رابطه‌ای بین روانشناسی و ادبیات و هنرها می‌بینید و این رابطه در چه خطوطی شکل می‌گیرد ؟

دکتر اردوبادی : - « در این مورد سعی می‌کنم تا آنجائی که اطلاعاتم اجازه میدهد به سؤالات شما جواب بدهم . همانطور که می‌دانید روانشناسی علمی است نسبتاً جوان و در قدیم آنرا با فلسفه و منطق و اخلاق در یک ردیف قرار می‌دادند ولی در سالهای اخیر بخصوص در امریکا این تمایل بوجود آمده که روانشناسی را جزو علوم بیولوژیک بدانند و براساس همان اصولی که علومى مثل بیولوژی و فیزیک و شیمی در آزمایشگاه تحقیق و تجربه می‌شوند ، روانشناسی را نیز در این ردیف بگذارند و با این وصف بسیاری از مسائل و نکته‌ها در روانشناسی وجود دارد که مانند سایر مسائل و دقائق علوم دیگر مبهم است و اما درباره سؤال شما : هنر و ادب از جمله پدیده‌هائی است که در روانشناسی می‌گوئیم : سوبلی ماسیون (که آن را تصعید یا تجلی) میتوان ترجمه کرد . کمی توضیح بدهم : فروید درباره اساس شخصیت معتقد است که شخصیت انسانی از سه قسمت درست شده است :

قسمت اول بنام : سوپراگو که قسمت اخلاقی شخصیت است ، یعنی قسمتی است که از سالیان نخستین زندگی در خانواده و در مدرسه و بعد در اجتماع به فرد یاد داده می‌شود ، در اجتماع قراردادها و قوانینی وجود دارد که فرد ملزم به رعایت آنهاست مثلاً شخص نباید دزدی بکند یا بحقوق کلی تجاوز نماید و از این قبیل موارد اخلاقی . قسمتی از این سوپراگو آن چیزی است که به آن وجدان می‌گوئیم که کم یا زیاد در همه وجود دارد بطور کلی این بخش اول شخصیت است یعنی : سوپراگو .

قسمت دوم شخصیت از نظر فروید عبارت است از اید یعنی آن قسمتی که نیروهای ناشی از غرائز اولیه و احتیاجات اولیه انسانی را در بر میگیرد و مربوط به آن غرائز و احتیاجات است مثل : غریزه جنسی و غریزه گرسنگی و غرائزی از این قبیل و بقول فروید این قسمت اید تابع اصلی است بنام اصل لذت . یعنی انسان بدنبال لذت می‌گردد .

اما سومین قسمت شخصیت از نظر فروید اگو نام دارد که قسمت عامل و به اصطلاح خود آگاه شخصیت است. اگو از يك طرف بین مقتضیات و عادات و رسوم اجتماع، از طرفی دیگر بین «سوپراگو» و «اید» واقع می شود و در حقیقت، مثل مدیر عاملی است که باید مصوبات هیئت مدیره را تصویب بکند و هیئت مدیره اگو عبارتند از: سوپراگو و اید و مقتضیات اجتماع و بین این سه تا باید تصمیم بگیرد که چه بکند. اگو برخلاف اید تابع حقیقت است البته خود فروید معتقد بود که اید بر اساس دو خاصیت، یکی میل جنسی و یکی میل به تجاوز و بزرگی بنا گردیده ولی میدانید که بعد از فروید، شاگردان او نظریاتش را تعدیل کردند و امروزه واقعا این اعتقاد وجود ندارد که این قسمت از نظریه «فروید» درست باشد بهر حال بنظر میرسد که اصول نظریات فروید بتواند قسمت شخصیت انسان را خوب بیان کند.

اکنون بر می گردم به دنباله سخنم در مورد اگو و همانطور که عرض کردم اگو قسمت عامل شخصیت انسانی است و چنانکه در مثال هیئت مدیره گفته شد باید عمل بکند. بعنوان مثال: فرض کنید شخصی که گرسنه است میخواهد غذای خوشمزه ای که در فلان رستوران است میل کند، این فرد خواه و ناخواه تحت تاثیر اید خودش قرار می گیرد (میل دارد که از آن غذا بخورد) و اگر این فرد پول نداشته باشد «مقتضیات اجتماع» و «سوپراگو» تذکر می دهد که چون پول نداری نباید از آن غذا بخوری بنابراین اگو کارش در اینجا این است که یا واقعا برود پول بدست بیاورد و بدهد و غذا بخورد یا اینکه از خوردن غذا (بواسطه عدم امکان مادی) صرف نظر کند. این اساس و قالب بندی شخصیت است از نظر «زیگموند فروید» و اما اگر ما دقت بکنیم می بینیم که در اجتماع امروز انسانی کار اگو یعنی کار آن عامل شخصیت خیلی آسان نیست زیرا ایجاد توافق بین نیروهای اخلاقی و غریزی و اجتماع همیشه آسان نیست.

مثلا فرض کنید حالا کسی اینجا عاشق سوفیالورن بشود. حقیقت این است که اولاً سوفیالورن در ایران نیست و ثانيا شوهر دارد و ثالثا اساسا این شخص را دوست ندارد و بنابراین از نظر اصل حقیقت وصال او برای این فرد امکان ندارد بنابراین در اینجا باید، سوپراگو غلبه بکند و این فرد از دست یافتن به سوفیالورن صرف نظر بکند. به همین لحاظ است که گفتم کار اگو امروزه آسان نیست و خیلی وقتها اگو گیر می کند

بین فشار نسبتاً شدیدی که از طرف اید وارد میشود و مقتضیات اجتماع که همیشه بجای خود، عامل بسیار مهمی است و از طرف دیگر فشار سوپراگو. و بنابراین باید دید که اگو در مقابل این فشارهای متضاد چه می کند

فروید معتقد است که وقتی که فشارهای اید را شخصیت نتوانست انجام دهد یکی از چند پدیده انجام میگیرد: یکی از این پدیده ها کیفیتی است که به آن وازدگی یا رپرسیون می گوئیم. و آن این است که شخص خواه ناخواه تابع و تسلیم جنبه واقعیت میشود و از خواسته اش صرف نظر می کند و بعد بعقیده فروید شخصیت انسانی مکانیسمی دارد که این غرائز وازده و سرکوب شده را میبرد به آن قسمت ناخود آگاه ذهن و در حقیقت شخص آنها را فراموش می کند که در حقیقت فراموشی داروئی است برای دردها و آلام و آرزوهای برآورده نشده انسانی. فروید معتقد است که این فراموشی ظاهری است و این آلام و آرزوها از صفحه شخصیت و لوح ذهن بکلی پاک و محو نمیشود و ممکن است که اگر مقدار اینها و فشار اینها زیاد شود برای فرد حالت (اضطراب) بوجود آورد و بعد یکرشته امراض بسیار مهم و شایع انسانی را ایجاد کند که به آنها «نوروز» می گویند.

این يك راه مبارزه با این منازعات درونی شخصیت است. راه دیگرش عبارت از این است که تمایلات برآورده نشده را فرد به صورت تغییر یافته ای درمی آورد بخصوص در جهت عکس. و این پدیده را می گویند انعکاس یا پروژکسیون. مثلاً فرض بفرمائید که کسی عاشق زنی است و علاقه شدیدی دارد که به وصال او برسد و فرض کنید که این زن، آن فرد را دوست ندارد و یا اینکه بنحوی دیگر اهلکان وصال وجود ندارد.

این واکنش عبارت از این است که: این فرد در عالم خودش اینطور تصور و خیال می کند که این او نیست که عاشق زن است بلکه زن عاشق وی است. بنابراین هر جا که میرود فی المثل می گوید: «این زن مرا دوست دارد و مرا ول نمی کند و از من دست بر نمی دارد» حافظ در این زمینه شعری دارد که اینست:

گرچه میگفت که زارت بکشم میدیدم در نهانش نظری با من دلسوخته بود.

اما سومین راه مبارزه با فشار اید و منازعه های شخصیت آن است که این آرزوها و تمایلات برآورده نشده بصورت پدیده های عالی « هنر » تظاهر و تجلی میکند که این همان تصفیه یا « سوبلیماسیون » است که در حقیقت انسانی ترین و عالی ترین راه حل مبارزه های درونی شخصیت انسانی و برآورده شدن اید است و فروید معتقد است که تمام انواع هنر به این صورت بوجود می آید مانند نقاشی ، مجسمه سازی موسیقی شعر و ادب و غیره و حتی معتقد است که اشخاصی که در کار علم هم تحقیق و تجسس می کنند انگیزه آنها نیز سوبلی ماسیون و تصعید و تجلی است .

فروید شاهد می آورد که نبوغی که در « لبخند ژو کوند » ساخته هنرمند نابغه « داوینچی » بکار رفته به این علت بوده است که داوینچی از کودکی از مادرش جدا شده و باندازه کافی شخصیتش از محبت مادر بهره نگرفته است و این کمبود محبت به صورت این هنر بسیار ارزنده تجلی کرده است .

بهر حال بنظر میرسد که هنر به این ترتیب بوجود بیاید . و حافظ نیز در بیت دوم این دو شعر به زیباترین وجهی این خاستگاه هنر را بیان می کند :

شد آن که اهل نظر بر کناره می رفتند

هزار گونه سخن بر زبان و لب خاموش

بیانك چنك بگوئیم آن حکایت ها

که از نهفتن آن ديك سینه می زد جوش

منتها باید در نظر داشت که در ایجاد هنر صرف نظر از این پدیده های روانشناسی يك عامل مهم دیگری دخالت دارد و آن استعداد ارثی و عبارت علمی استعداد ژنتیک است و هر کسی که يك مقدار امیال برآورده نشده داشت مسلماً نمیتواند شعر بگوید یا موسیقی بسازد یا اثری چون تابلوی لبخند ژو کوند بوجود آورد و بنابراین عنصر سرشتی و نهادی هم در ایجاد هنر دخالت دارد و میدانید که خواص حیاتی انسان (و سایر موجودات زنده) بوسیله ژن ها که در سلولهای جنسی است بر اساس قوانین علم توارث منتقل می شوند که البته این قوانین هم بجای خود بسیار پیچیده است .

در حقیقت درست است که بقول حافظ « تا دلی آتش نگیرد حرف جانشوزی نگوید » ولی باید بگوئیم که هر دلی هم که آتش بگیرد حرف جانشوزی مثل حرف

حافظ و مولوی نخواهد گفت

● خواهش می‌کنم بفهمائید بین علوم از يك طرف و هنر و ادبیات از طرفی دیگر اصولاً تناقضی وجود دارد یا اینکه اینها وجوه مشترکی را دارا هستند و عبارت دیگر لازم و ملزوم همد؟ چون اکثر محصلان و افرادی که باندازه کافی به این مسائل آشنائی ندارند فکر می‌کنند بین علم و هنر تعارض و تباین وجود دارد.

دکتر اردوبادی: - «سؤال شما، سؤال جالبی است و بنده صلاحیت ندارم که درمقیاس وسیعی به آن جواب بدهم به همین جهت درمقیاس محدودی به آن پاسخ می‌گویم به این معنی که ادبیات را محدود می‌کنم به ادبیات فارسی و علم را هم بیشتر مربوط می‌کنم به رشته خودم یعنی رشته پزشکی. در این صورت باید عرض بکنم که بین ادبیات و علوم نه تنها هیچگونه تباین و تناقضی نیست بلکه این دو لازم و ملزوم هم است و بخصوص ادبیات فارسی ما میراث بسیار پر قیمت و پرازشی است که از نیاکان ما به ارث رسیده است و ما در هر شرائطی که باشیم و کارمان هر چه که باشد حیث است که این گنجینه بزرگ را نادیده بگیریم و از آن استفاده نکنیم.

بنده همیشه افرادی را که به ادبیات عزیزمان یعنی ادبیات فارسی بی‌اعتنا هستند به آدمهائی تشبیه کرده‌ام که از والدین‌شان چند میلیون تومان پول به ارث برسد و اینها از این پول استفاده نکنند بهر حال ادبیات ایران صرف نظر از اینکه خودش فی‌نفسه بسیار غنی و زیباست و سرچشمه فیاض الهام‌ها و زیبایی‌های زندگی است بنظر من تا حدودی منشاء الهام علم نیز هست، مثلاً مولوی که شاید میان شاعران و متفکران کم نظیر باشد یک‌دوره فلسفه و روانشناسی خیلی غنی در آثارش وجود دارد. گفته‌های سعدی و حافظ هم همینطور از این لحاظ بایستی بوجود این مفاخر افتخار بکنیم و حتی الامکان از این سرچشمه‌های فیاضی که آنان در اختیار ما گذاشته‌اند استفاده کنیم. و اما در مورد علم پزشکی این ارتباط خیلی خیلی نزدیک است. در دانشکده‌های پزشکی در سالهای آخر پزشکی این وضعیت برای ما مشهود است که دانشجوی سال آخر پزشکی یا طبیب جوان وقتی بایماری برخورد میکند به مریض مانند ماشینی نگاه میکند که از مجموعه قلب و ریه و معده و کلیه درست شده است و در صورتیکه مریض قبل از هر چیز انسان است و عواطف انسانی و عوامل انسانی بیماری از جمله عواملی که

انسان را به اجتماع خودش مربوط می کند بسیار مهم است و این عوامل در واکنش های روانی و بدنی انسان و در فیزیولوژی انسان و بیماریهای انسان فوق العاده موثر است و عده ای زیادی از بیماریها در نتیجه همین عوامل اجتماعی و عوامل انسانی بوجود می آید. و ادبیات که در حقیقت پایه علوم انسانی است برای ما کمک بزرگی است برای شناختن انسان همانطور که می دانید روانشناسی یکی از علوم پایه پزشکی است و پلی است که پزشکی را به فلسفه و ادبیات و هنر وصل میکند.

و اما از همه اینها گذشته ادبیات مایک عامل ایجاد صفای باطن و بخصوص آرامش فکر و روح است و همانطور که میدانید از قدیم گفته اند: «عقل سالم در بدن سالم است» ولی حقیقتش اینست که ما امروز باید عکس اینرا بگوئیم که «بدن سالم از روح سالم است» یعنی، همانطور که می دانید عده زیادی از بیماریهای انسانی در اثر فشار عصبی و هیجانها و اضطرابها بوجود می آید از جمله همین نوروزها که در ابتدای عرایض به آنها اشاره کردم و قتیکه تمایلات غریزی و اولیه انسانی برآورده نشد شخصیت انسانی اینها را به قسمت ناخود آگاه ذهن میفرستد و ظاهرا آنها را فراموش می کند ولی در حقیقت اینها بکلی از صفحه شخصیت محو نمیشود یعنی ظاهرا شخص اینها را بیاد ندارد و فراموش کرده است ولی در عمق شخصیت مثل يك دمل چرکین است که باز نشده باشد و این دمل یا به اصطلاح، عقده ایجاد ناراحتی و اضطراب می کند و باعث بیماریهایی می شود که به آنها نوروز می گویند. میتوان گفت که «نوروز» شایع ترین بیماریهای انسان متمدن و صنعتی است و به اشکال مختلف بروز می کند. مثلا افرادی هستند که از طپش قلب یا دردهای قلبی شکایت دارند، اشخاصی از سوء هاضمه و رماتیسم و خستگی و ضعف ناراحتند. اینها در حقیقت اکثرشان مبتلا به «نوروز» هستند و طبیب باید در این مورد دقت کافی بعمل آورد. علت این بیماریها اضطراب ناشی از وجود امیال برآورده نشده است.

بهترین روش درمان نوروزها از نظر پزشکی رهشی است موسوم به روان درمانی (پسیکو تراپی). برای این کار طبیب وظیفه ای ندارد جز اینکه بنشیند با بیمار حرف بزند و به درد دل های مریض گوش بدهد آنوقت این خاطرات ظاهرا فراموش شده مزاحم دوباره برمی گردد به قسمت خود آگاه شخصیت و آن خاطرات نامطلوب بزبان

شخص جاری میشود و فشارش از بین میرود درحقیقت تشبیه به این میکنند که آن دمل پاره شده و آن چرك روانی خارج شده است .

حالا ، حافظ قبلا اینها را - این چركهای روانی را - برای ما شکافته و باز کرده یا سعدی یا مولوی و یا دیگران ، و شخص وقتی که گفته این شعرا را میخواند درحقیقت این يك نوع روان درمانی است درحقیقت مثل اینکه ناراحتیهای درونی خواننده را حافظ یا شاعران دیگر به بهترین وجهی بازگو کرده اند و این امر وسیله آرامش و درحقیقت راحت شدن فکر است . مثلاً فرض کنید که این بیت :

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس
اگر دقت کنیم می بینیم که در زمانه ما نیز بسیار اتفاق می افتد که افراد اهل فضل و دانش را بکار و بیازی نمی گیرند . و این امر برای فردی که اهل فضل و دانش است مسلماً موجب ناراحتی می شود ولی فی المثل وقتی این بیت حافظ را می خواند . خواه و ناخواه می بینید که وقتی حافظ در حدود شصت سال پیش این مساله را به این صورت رسا و زیبا گفته است ، او هم این تشفی حافظ را تا حدود زیادی پیدا می کند یا مثلاً فرض کنید جانی دیگر حافظ در این معنا می گوید :

عشق می ورزم و امید که این فن شریف چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود
توجه می کنید که این بیت ترکیب بسیار زیبایی است از طنز و شکایت و سوبلی ماسیون حتماً حافظ هر هنری که داشته باعث ناراحتی اش شده و می گوید امیدواریم که دیگر این عشق ورزی ما موجب ناامیدی و حرمان نشود . و نظایر اینها در ادبیات فارسی ما خیلی وافر است و من شدیداً توصیه می کنم که هر فرد ، هر وقت که فراغت پیدا کرد آثار این شعرا را بخواند چرا که معتقدم در این صورت اگر آدم سالمی است اعصابش راحت تر خواهد شد و اگر هم دچار اضطرابها و نوروژها باشد حتماً این مطالعات در بهبودش موثر خواهد بود .

● از میان شاعران و ادبای فارسی زبان و ایرانی کدامیک افکار و گفته هایشان با مقتضیات امروز جهان هم آهنگی دارد و به اصطلاح عامیانه به درد مردم امروز میخورد ؟

دکتر اردوبادی : - اولاً این را باید عرض کنم تا آنجائی که بنده اطلاع دارم ، تعداد

شعرای ایرانی خیلی زیاد بوده است ، خیلی زیادتر از آن که ما می‌شناسیم و در حقیقت کشور ما ، کشور شاعر پروری بوده و استعداد های ژنتیک مملکت ما همیشه باعث پدیدار شدن شعرای بسیار خوب بوده و همانطور که عرض کردم تعداد اینها خیلی زیاد است و عده‌ای از آنها را ما به مناسبت‌هایی می‌شناسیم که البته شاید از لحاظ‌هایی بزرگتر و بهتر هستند ولی در بین آنهایی که بنده می‌شناسم تصور می‌کنم که حافظ شاعر بزرگ و قابل احترامی است که بعقیده بنده شاعری مثل او در هیچکدام از ادوار و در هیچیک از کشور های جهان وجود نداشته است حافظ هم شاعر است و هم حکیم و هم فیلسوف و گفته‌هایش هم نه تنها امروز بلکه ده‌ها و هزارها سال دیگر به درد افراد بشر خواهد خورد و خودش هم در این زمینه فرموده که :

تا جهان باقی و آئین محبت باقی است شعر حافظ همه جا ورد زبان خواهد بود
اما این مساله‌ای که بنده درباره برتری حافظ عرض می‌کنم تنها به لحاظ احساسات نیست بلکه از نظر منطق است من به سه دلیل این نظر را ابراز می‌کنم :

اولا اینکه ، در شعر حافظ آنچه که بیشتر از هر چیز دیگری ارزش دارد زندگانی انسان است ... امروزه اعتقاد ما هم همین است . یعنی صرف نظر از هر چیز دیگر تمام آنچه که ما در روی کره زمین داریم اعم از فرهنگ انسانی ، علوم ، مذهب و غیره ، تمام اینها برای این است که انسان بهتر زندگانی کند . تمام اینها فرع زندگانی انسان است و بنده بخصوص کلمه « زندگانی » را بکار می‌برم نه کلمه زندگی برای اینکه بین این دو کلمه تفاوتی وجود دارد . زندگی یعنی اینکه فقط زنده بودن . ولی زندگانی یعنی زندگی به معنی اعم ، یعنی زنده بودن بعلاوه يك مقدار مسائلی که زندگی را پر ارزش می‌کند .

در شعر حافظ زندگانی انسان مافوق همه چیز و تمام مسائل قرار دارد . تمام این چیزهایی که حافظ مرتب از آنها بحث کرده مثل : می و ساقی و باغ و بوستان و گل و بهار و غیره ... تمام اینها تظاهرات مختلف زندگانی است و سمبول‌هایی است که حافظ برای زندگانی بکار برده حتی ترس از مرگ که همیشه حافظ از آن یاد کرده خوديك نوع گرامی شمردن زندگانی است همانطور که عرض کردم امروزه باتمام پیشرفت علم و تکنیک باز هم زندگانی انسان مافوق همه چیز است در هر يك از علوم هر پیشرفت علمی

تا آن حدی است که بازندگانی انسان ارتباط دارد و بنده خیال میکنم که همیشه چنین کیفیتی در روی کره زمین خواهد بود و تا نسل انسان وجود دارد، زندگانی انسان از همه چیز پرارزش تر و مافوق همه چیز خواهد بود.

دلیل دوم اینکه، حافظ به نظر بنده در مقام مقایسه با بعضی شاعران دیگر ما رئالیست است به این معنی که همه چیز را از جنبه واقعی و عملی بودنش نگاه کرده است مثلاً مقایسه‌ای بکنیم با شاعری مانند سعدی - که من هم ارادت زیادی به او دارم - سعدی می‌گوید:

کسی نیک بیند به هر دو سرای که نیکی رساند به خلق خدای
وقتی شما این شعر را می‌خوانید می‌بینید که سعدی معتقد است و می‌گوید: شما بیائید و بمردم خوبی کنید و دنیائی که واقعا سعدی خواسته ایجاد کند دنیائی است که هر کس به هر کس خوبی می‌کند و بدی وجود ندارد.

خوب، شما می‌خواهید که به محتوی شعر سعدی عمل کنید و براساس آن به همه خوبی بکنید و وقتی این خوبی را می‌کنید، انتظار دارید که در هر دو سرای - یعنی هم در این دنیا و هم در آن دنیا خوبی ببینید. البته از آن دنیا اگر واقعا حق با سعدی باشد و در آن جا خوبی ببیند ولی در این دنیا می‌بینیم چه بسیار اشخاصی هستند که خوبی می‌کنند ولی در عوض خوبی نمی‌بینند و نه تنها از طرف مردم بلکه علی‌الاصول ما می‌بینیم که این دنیا دنیائی است پر از بدی البته در عین حال در این دنیا خوبی هم هست ولی بدی هم زیاد است چه بسیار اشخاصی که کار خوب می‌کنند و بدی می‌بینند یا با یکی از بلاهای طبیعی و یا با یکی از بیماریها از بین می‌روند با صدمه و زیان می‌بینند یا معلول و مجروح میشوند و بطور کلی در این صورت ممکن است شخص ناامید بشود و نسبت به شعر سعدی خوشبینی خود را از دست بدهد در حقیقت این شعری است که تا حد زیادی جنبه ایده‌آلیستی دارد. در صورتیکه حافظ می‌گوید:

گرچه وصالش نه بکوشش دهند هر قدر ایدل که توانی بکوش
این يك مكتب خیلی رئالیستی و عملی است و می‌گوید: ممکن است هر چه زحمت و کوشش بکنی چیزی بگو ندهند و لیکن تو کوشش کن، و این یکی از بهترین درس‌هایی است که شما می‌توانید به جوانها بدهید.

سومین دلیلی که من بنابر آن، شعر حافظ را ترجیح میدهم این است که حافظ آمده فقط به يك مسائل خاصی در تمام گفته‌هایش انگشت نهاده بدون آنکه بخواهد به مسائل عمومیت ببخشد. در تمام اشعار حافظ تا آنجائی که بنده استنباط کرده‌ام مبارزه شده است با «ریا» و «دو روئی و خودپسندی» و به نظر بنده یکی از عوامل مهم عقب افتادگی مشرق زمین وجود همین دو صفت است در عده زیادی از افراد اجتماع و این صفات در تظاهرات مختلف زندگی ما دیده می‌شود فرض کنید وقتی يك مقام بزرگی می‌خواهد بیاید از فلان بیمارستان بازدید بکند. در و دیوارهای بیمارستان را جارو و تمیز می‌کنند و همه جایش را مرتب می‌کنند ولی پس فردا دوبرتبه همه چیز به وضع اول باز میگردد. یا مثلاً فرض کنید وقتی نخست وزیر میرود از فلان دانشگاه بازدید بکند فوری همه چیزها آماده و مرتب می‌شود، فردایش دوبرتبه همان آتش است و همان کاسه. این ریا همیشه مانع اصلاح کارهای ما است و خودپسندی و خودخواهی مانع چیز یاد گرفتن ما است. بنده شنیدم که استاد عزیز آقای نصرالله فلسفی کتابی می‌نویسند بنام «تاریخ تملق در ایران» و این بسیار جالب است. درباره خودپسندی هم همانطور که می‌دانید تا کسی به نقائص خودش واقف نباشد بدنبال رفع نقایص نمی‌رود بمصداق این بیت معروف:

آنکس که نداند و نداند که نداند در جهل مرکب ابدالدهر بماند

و واقعا اینها صفاتی است که در مشرق زمین باید شدت با آنها مبارزه کرد. البته از نظر روانشناسی این مساله ریا و بخصوص خودپسندی و خود بزرگ بینی، اینها نشانه عقده‌های حقارت است و بهتر است در تمام تعلیمات اخلاقی و آموزشی با این مسائل مبارزه گردد همانطور که عرض کردم ریا همیشه مانع اصلاح است و خودپسندی مانع تعلم. بنابراین مبارزه با این پدیده‌ها هم یکی از جنبه‌های خیلی مهم شعر حافظ است و حتی خیلی در مجامع بحث شده است که شرابی که حافظ از آن صحبت کرده آیا واقعا همان شراب معمولی است یا شراب عارفان و باده توحید؟ حقیقت این است که تا آنجائی که بنده میتوانم استنباط کنم می‌و شراب در شعر حافظ يك سمبول مبارزه با ریا و مبارزه با خود پسندی است از جمله اگر به این بیت توجه کنیم که:

بر در میخانه رفتن کاریک‌رنگان بود خود فروشان را بکوی می‌فروشان راه نیست

حافظ در اینجا رفتن به میخانه را سمبول یکرنگی می‌داند و مبارزه با خودفروشی . در یکی از غزلیات بسیار زیبایش میگوید :

به می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
در اینجا همچنانکه می‌بینید می را سمبول مبارزه با خودپرستی گرفته است . در جای دیگر می‌گوید :

می صوفی افکن کجا می‌فروشد که در تابم از دست زهد ریائی

و در این شعر به بهترین وجهی میشود دید که می در حقیقت سمبول مبارزه با ریا است بهر حال ، به وجود این سه دلیل است که من فکر می‌کنم شعر حافظ هیچوقت کهنه نخواهد شد و همیشه برای افراد کشور ما و بخصوص جوانان مفید خواهد بود.

● آقای دکتر در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چرا در دوران اخیر ما چنین

نوابغی مثل حافظ و بوعلی سینا و بیرونی و سهروردی و نظایر آنان نداریم ؟
دکتر اردوبادی : - در مورد پیدایش نوابغ ، همان مساله‌ای که در ابتدای گفتگویمان عرض کردم عامل موثری است . یعنی از یک طرف باید عوامل موجود و اجتماع موثر باشد یعنی عوامل و شرائط سازنده اجتماعی وجود داشته باشند تا این عواطف و افکار را بوجود بیاورد و از طرف دیگر استعداد ژنتیک و استعداد سرشتی موجود باشد . استعداد سرشتی تا حد زیادی تابع اجتماع و شرائط اجتماعی نیست و از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود و همیشه وجود دارد و اما ما اگر در سیصد چهارصد سال اخیر نایب‌های ارزنده مثل آنهایی که شما نام بردید نداشته‌ایم باید دلیل این امر را در عوامل اجتماعی دانست . میدانید که در رشته روانشناسی عامل اجتماعی ، عامل بسیار مهم و موثری است مثلاً چنانکه میدانید در تمام اجتماعات تفاوت‌هایی بین واکنش‌های روانی و روحیات زن و مرد وجود دارد (مثلاً زن‌ها هیجانی‌تر و حساس‌ترند و بیشتر تمایل به اطاعت و بردباری دارند در حالیکه مردها آمادگی بیشتر برای حمله و ستیزه دارند و برخلاف زن هیجانهای خودشان را نباید نشان بدهند)

روان‌شناسان معتقدند که از این تفاوت فقط مقدار خیلی کمش مربوط به عوامل بیولوژیک است و بقیه آن ساخته اجتماع و محیط اجتماعی است بین مرد و زن فقط مقدار کمی تفاوت در هورمون‌ها وجود دارد و تنها تفاوتی که در ساختمان بدنشان

وجود دارد (بغیر از اعضاء تناسلی) این است که عضلات مرد از زن يك کمی قوی تر است. بقیه تفاوت های بین زن و مرد ساخته اجتماع است یعنی اجتماع است که زن را با این مشخصات روانی بوجود می آورد و مرد را با آن مشخصات. در مورد نوابع هم این عوامل اجتماع است که موثر است و بنده خیال می کنم که آن عامل ژنتیک تغییری پیدا نکرده و فقط شرائط عوامل اجتماعی باعث گردیده که ما در سیصد چهارصد سال اخیر نابعه ای علمی و معنوی پیدا نکرده ایم. ولی این مساله را هم باید در نظر گرفت که در صد سال اخیر بخصوص در ۷۰ سالی که از این قرن بیستم می گذرد ممالک مغرب زمین بخصوص امریکا آنقدر از نظر تکنیک ترقی کرده اند که اگر هم ما نوابغی در مشرق زمین و ایران پیدا کردیم چون وسائل این تکنیک ها در اختیارشان نبوده است نتوانستیم با آنان برابری کنیم.

یعنی احتمالا شرائط اجتماع ما هم شاید پیدا شدن نوابغی را ایجاب می کرده است بخصوص در چهل پنجاه سال اخیر ولی در مقابل تکنیک و سیر حیرت انگیز دانش مغرب زمین اینها نمودی نداشتند و آشکار نبودند بطوریکه از ایران اشخاصی که به محیط های خوبی مثل امریکا رفتند. افراد برجسته ای از آب درآمدند حتما اطلاع دارید که بعضی از دانشمندان ایرانی در پیشرفت های فضائی عامل موثری بوده اند.

● لطفا بفرمائید چه طرقی میتوان در پیش گرفت که در دوره اخیر در دیار ما نیز نوابغی ظهور کنند و اگر این مساله ارتباط به روشهای آموزشی دانشگاهی دارد بفرمائید که اصولا روش های تربیتی و آموزشی ما در دانشگاهها چه نقائصی دارد و چگونه میتوان این نقائص را برطرف نمود. *م. ا. س. ا.* دکتر اردوبادی: - «البته این حرفی را که فرمودید که این مساله ارتباط به روشهای تربیتی و آموزشی ما در دانشگاه دارد، کاملا حرف درستی است منظور بنده هم از همان عوامل اجتماعی در وهله اول عوامل تربیتی و آموزشی و روشهای آموزشی بود که این روشها البته فقط منحصر به دانشگاه نیست بلکه بنظر بنده هر نقصی در روشهای تربیتی و آموزشی دانشگاههای ما هست در دبستانها و دبیرستانها نیز وجود دارد.

اولا بنظر بنده برای اینکه ما افراد برجسته ای بوجود بیاوریم باید حتما در روشهای آموزشی مان تجدید نظر بکنیم و به نظر من روشهای آموزشی دبیرستانها و

دانشگاهها و سایر موسسات آموزشی عالی مادو نقص اساسی دارد که بایستی حتما اصلاح شود.

نقص اول، مساله ارتباط بین شاگرد و معلم یا استاد و دانشجو است که از دبیرستان گرفته تا دانشگاه - این ارتباط دوستانه نیست. شاگرد و معلم یکدیگر را به چشم دو طرف يك مساله نگاه می کنند و هیچوقت این تلقی را ندارند که هر دو تایشان با يك منظور و با يك هدف کار می کنند یعنی منظور آن است که شاگرد چیزی از معلم یاد بگیرد و بعقیده بنده بایستی کاری کرد که روابط معلم و شاگرد چه در دبیرستان و چه در دانشگاه کاملا دوستانه و بر اساس اعتماد متقابل باشد.

مساله دوم و در واقع نقص دوم که این بنظر من از نقص اولی هم مهم تر است مساله ایجاد انگیزه است. همانطوریکه میدانید از نظر روانشناسی امروزه ثابت شده که هیچ عاملی انسان را وادار به هیچ فعالیت بخصوص هیچ فعالیت ذهنی و فکری نمیکند مگر آن انگیزه و علاقه و در حقیقت آن شوق خاص وجود داشته باشد یعنی آن چیزی که در روانشناسی که به آن انگیزه می گویند و امروزه در دنیا - بخصوص امریکا - در تجارتخانه ها، در کارخانه ها، در همه جا متخصصان روانشناسی وجود دارند که طرز ایجاد انگیزه را به مسئولین امر مثلا به مدیر کارخانه ها یا کارفرمایان و غیره پیشنهاد می کنند این انگیزه است که باعث همه کار می شود. من دریکی از مصاحبه ها عرض کردم که ما در دانشگاه تهران که بنده هم افتخار تعلیم در آن را دارم از وجود بهترین محصلین برخوردار هستیم. منتها این محصلین وقتی وارد دانشگاه می شوند در سالهای اول انگیزه شان خیلی ضعیف می شود در حالیکه ما وظیفه داریم انگیزه اینان را تقویت و زیاد بکنیم.

در مورد روش صحیح برای ایجاد انگیزه بنده همین الان خاطره ای از دوران جوانی خودم بیادم آمد که بد نیست برایتان بازگو کنم:

من تحصیلات دبیرستانی را در مدرسه کالج امریکائی گذرانده ام. تا آنجائی که بنده می توانستم استنباط کنم آنها روش شان بر اساس ایجاد انگیزه و ایجاد علاقه به درس و شاگرد بود و بنده فکر می کنم که در اثر همین روش بود که من به درس های طبیعی از جمله شیمی و فیزیولوژی انسانی خیلی علاقه مند شدم و علاقه من به علم پزشکی

هم از همانجا آغاز شد. خاطر من است که در آن سال ها شهریه نسبتا زیادی از محصلین می گرفتند و يك سال من بخاطر جوانی و فراموشکاری ناشی از آن فراموش کرده بودم حقوق دبیرستان را سر موعد مقرر بپردازم و روزی معاون مدرسه سر کلاس آمد و آنها را که شهریه نداده بودند - از جمله بنده - از کلاس بیرون کرد آن کلاس اتفاقا کلاس شیمی بود و دکتر گرنی معلم شیمی که استاد بسیار خوبی بود تدریس میکرد و من بخاطر من است آنقدر متاثر و متالم شدم که رفتم بیرون از ساختمان و در باغ مدرسه گوشم را چسباندم بدیوار و از پنجره حرفهای معلم را گوش میکردم و اتفاقا مقدار زیادی از حرفهایش را هم شنیدم و این حکایت از علاقه فوق العاده شدیدی میکرد که من به این درس داشتم و محیط مدرسه و روش آموزش اینطور ایجاد انگیزه و علاقه کرده بود. تا آنجائی که من می توانم داوری بکنم چنین انگیزه و چنین شور و شوقی را ما نتوانسته ایم در میان دانشجویان دانشگاه تهران ایجاد کنیم. حرف در این است که روشهای ما باید بتواند چنین انگیزه هائی را موجب گردند.

از این گذشته بنده معتقدم که دولت ها دانشگاه ها را هر چه بیشتر بحال خودشان بگذارند و هر چه که کمتر در کار آنها دخالت کنند بهتر اداره میشود و بخصوص در دانشگاه تهران بعقیده بنده ۹۸ درصد دانشجویان خیلی به درشان علاقه دارند فقط محیط آرام و روش تدریس صحیح می خواهند که با تمام وجود درشان را بخوانند و بایستی ما چنین محیطی را تا آنجا که می توانیم در اختیارشان بگذاریم که در این صورت مطلقا به مسائل سیاسی غیر منطقی و ناصحیح نخواهند پرداخت.

● از اینکه خواهش ما را برای انجام این مصاحبه قبول فرمودید مجددا از لطفتان صمیمانه سپاسگزاری می کنیم و امیدواریم در فرصتهای دیگر، از نظریات عالمانه جنابعالی در سایر زمینه ها نیز بهره مند و مستفید گردیم.